

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

شمی صلواتی
۲۷ فبروری ۲۰۱۹



یک اعتراف صمیمانه!

لحنی صدایش صمیمانه بود آنقدر صمیمانه که تا عمق مغز و استخوانم نفوذ کرد / به طرف صدا برگشتم / مونی بود که با شتاب و عاشقانه بغلم کرد / احساس عجیبی بود

انگار بعد از سالهاگم شده خود را / در اوج غیر منتظر پیدا کرده بود / حس عجیب و زیبا - دستانش را سفت دور کمرم حلقه زده / با تمام وجود مرا غرق بوسه های نرم و لطیفش کرد / در حین بوسیدن تند تند حرف می زد انگار ناگفته های زیادی برای بازگو کردن داشت! بعد با شور و شوق زیاد فریاد زد این برادر واقعی من است صدای صمیمانه او دوباره در فروشگاه طنین انداز شد - نگاه ها کنجکاو به طرف من و او برگشت که ناگهان صحنه پر هیجان تبدیل به صحنه غم انگیز و دردناکی شد! بی اراده خشکم زد گوئی هینوتیز شده بودم احساس شرم و خجالت وجودم را گرفت که ناگهان دستان مونی دور کمرم باز شده او نیز یخ زده بود فقط دیدم اشک از چشمانش سرازیر شد و از من فاصله گرفت در آن لحظه! من موجودی ترسناک، مردی خشن، خالی از رحم و عواطف، خالی از شعور و معرفت، همچون سگ وحشی ولگرد، همچون اشرفزاده ای نجیب شده بودم!

ناگهان به خود آمدم مونی را که هنوز دور نشده بود به طرفش دویدم در اوج عشق صدا زدم مونی مونی..... سرش را بر گرداند، دیدم

چشمانش اشک بار همچون کودکی رمیده از ترس و تحقیر شده گریه می کند.. حالت غم انگیزی داشت از اتفاق پیش آمده متأثر بودم

البته که احساس شرم در وجودم موج می زد خواستم چیز بگویم..... مونی..... مونی..... اما کنترولش را از دست داد با صدای بلند داد زد " برو برو..... تو نیز یکی هستی مثل همه اینها یکی هستی مثل بقیه! تو متفاوت نیستی. من اشتباه

فکر کردم "و بعد با لحن دردناک گفت " برو دیگه " تمام مردم حاضر نگاهمان می کردند نگاه هایشان معنی دار بود من مونی را بغل کردم/ بوسیدم گفتم ناخدا خشکم زد / باور کن اما او دلش شکسته بود هر دوی ما آرام بدون این که خرید کنیم خارج شدم من با احساس گناه توأم با شرم ناشی از سرشکستگی در برابر مونی و او با دلی شکسته احساس تحقیر با گامهای تند از آنجا گذشتیم.

او یک دانشجوی رومانیایی که تحصیل را رها و به المان آمده بود ، می باشد.
مونی قامتی نسبتاً بلند /یانوی با صلابت /با چشمان بزرگ و آهویش انسان را در خود غرق می کرد
صورت لاغر با دماغی باریک که زیبایی را صد چندان کرده بود
انسان را مسخ می کرد الحق که زیبا بود خیلی زیبا !
موهای سرش همچون اسب وحشی دست نخورده اندکی فر داشت. بلند و طلایی بود بر شانه های تنومندش آراسته و زیبایی را چند برابر دیدنی تر تا آنجائی که چشمانم را به اسارت می گرفت / لباس پوشیدنش ساده اما بهش می آمد با پوشیدن پیراهن زرد زیبایی خاصی به خودش می داد البته گاه پیراهن قرمز رنگی هم می پوشید نوع انتخاب رنگهای لباس پوشیدنش نشان می داد زنی با هوش و باوقار و دارای تفکر خاصی ست /بوی معطر عطری که از آن استفاده می کرد همچون مخلوطی از بوی گلهای متنوع بهاری بود که انسان را رها از افسردگی به اوج مستی می رساند
من رستوران کوچک و سیاری داشتم رستورانی که مشتریان به طور سریع می توانستند غذای خود را گرفته و بدون هدر دادن وقت با خود ببرند /مستقیم جلو در سوپر بزرگ و معروف شهر قرار داشتم می توانستم همه رفت و آمده ها را زیر نظر داشته باشم

یک روز گرم تابستان بود /ساعت هفت صبح /البته دقیقاً یادم نیست ولی هنوز صبحانه نخورد بودم که مونی را دیدم تا آن لحظه او را نمی شناختم
گفت صب به خیر آقا !از من تقاضای کمک کرد
مشکل کوچکی بود و من از آنجا که اگر / واقعا کاری از دستم بر بیاد- و در توانم باشد- بدون توقع انجام می دهم [آن روز مونی را نمی شناختم ولی به تقاضایش پاسخ مثبت دادم و او را خوشحال کردم]
دو روز گذشت مونی دو باره پیشم آمد به یک قهوه مهمانم کرد /از هر دری سخنی در حد رد و بدل اندکی اطلاعات شخصی آشنائی ما رنگ و بوی دیگر گرفت
تا آنجا پیش من بعضی اوقات غذا می گرفت و بیشتر اوقات انعام هم می داد دست و دل باز بود !اگر فرصتی بود بحث می کرد .
اولین بحثمان در مورد بی دینی بود وقتی فهمید که من هم بی دین هستم بی نهایت ذوق زده شد .البته در مورد همه چیز بحث می کرد " دلی را در گرو سرمایه داری دولتی بود ".
براین باور بود که اندکی رحم انسانی در آن می شود دید ...
من هیچ وقت در مورد شغل مونی سؤال نکرده بودم
ما خیلی صمیمی شدیم تا آنجا که بحث های سیاسی ما تبدیل به درد های دل خصوصی شد .
درست یادم هست که نزدیک ظهر بود مونی را پریشان دیدم . با هم قهوه خوردیم و سفره دلش را گشود
"می دونی شغل من چی هست ؟ "

بهش گفتم ما دو دوست خوبیم اصلاً مهم نیست شغل تو چی هست
 که ناگهان با شرم گفت "من تن فروشم"
 نگاه صمیمانه ای بهش کردم و گفتم تو رو به عنوان دختر خوبم پذیرفتم شغلت به خودت مربوط است آنچه برای من مهم
 است این که که تو در قلبم جا باز کردی / و خیلی زیبا هم جا باز کردی / و خیلی چیزها هم از تو یاد گرفتم
 واقعاً وجود تو برای من بسیار سودمند هست
 راستش من از مونی خیلی چیزها آموختم و از دانش او بهره بردم ، مونی دانش فراوانی در سینه داشت صاحب شعور
 سیاسی بود
 مونی دید شغل او در مناسبات ما تأثیر گذار نیست خوشحال شد اما شغلش اعتماد به نفس را از او گرفته بود و از این که
 تن فروش بود رنج می برد .
 بیشتر کار کنان فروشگاه و اطراف آن می دانستند مونی تن فروش است
 اما واقعاً برای من مهم نبود
 مونی تمام زندگی خصوصی خود را برای من گفته بود و بعضی اوقات مشکلات کاری اش و اتفاقاتی که می افتد مرا
 از آن آگاه می ساخت .
 یک روز در مورد زنان تن فروش ایران برایش گفتم از مشکلاتی که سر راه دارند ، نبود تأمین امنیت ، از سلاخی
 شدن ! مونی به گریه افتاد
 البته او یک بار برابم توصیه داده بود که چگونه به دام مافیا می افتد / چه اتفاقاتی در رومانی با آمدن دموکراسی می افتد /
 فقر چگونه دامنگیر مردم می شود و پدر مونی به دلیل ورشکسته شدن / چگونه دست به خودکشی می زند
 لاشخورها به مال و منال بازمانده حمله می کنند و چگونه آن را تصرف می کنند که بعد از آن اتفاقات تلخ مونی برای
 نجات خانواده در دام مافیا می افتد و از سر اجبار از خانه های تنفروشی در المان سر در می آورد .
 آخرین بار دیدمش با هم دو فنجان قهوه خوردیم و کلی حرف زدیم گفت یک خانه کوچک در رومانی خرید و یک بچه
 دارد / تقاضای یک دور پرستاری در بیمارستان کرده بود که پذیرفته شده / توانست از تن فروشی خود را رها کند و بعد
 ها شنیدیم در بیمارستان مشغول کار شده است ...
 راستش !
 گلی را پژمردن
 یا از ساقه شکستن
 آسان است ،
 من نیز گلی را از ساقه شکستم

نازنین دوست بشنو از من این قصه را
 هنر زندگانی " یعنی فهمیدن " ،
 بوئیدن
 حس کردن
 خلاف وزیدن باد "دویدن" است .
 شمی صلواتی